

جین گودال (۱۹۴۰-۲۰۲۵) زنی که مرزهای انسان محوری و مردسالاری را درهم شکست

تألیف و ویراستاری

کامران نیری



Associated Press

جین گودال^۱ یکی از نخست‌شناسان^۲ و رفتارشناسان حیوانات وحش^۳ برجسته‌ی جهان و از محبوب‌ترین محافظان زیست‌بوم و موجودات آن در نخستین روز ماه اکتبر جاری ضمن سفری برای سخنرانی در زمینه‌ی حفظ محیط زیست در لس آنجلس در سن ۹۱ سالگی در گذشت.

گودال که فاقد تحصیلات عالی بود با مطالعه‌ی زندگی نخست‌ی‌ها در آفریقای شرقی نگرش رایج انسان‌محور زیست‌شناسان را کنار گذارد و با زندگی در کنار شامپانزه‌ها پرده از رفتار پیچیده‌ی آنان برداشت. در سال ۱۹۶۵ دانشگاه کمبریج به گودال دکترای زیست‌شناسی با تخصص در رفتار حیوانات اهدا کرد. جیل تیفتنالر،^۴ مدیرکل اجرایی «جامعه‌ی جغرافیای ملی»^۵ از او چنین یاد می‌کند: «آشنایی با جین آشنایی با یک دانشمند خارق‌العاده، یک محافظ زیست‌بوم؛ یک انسان‌دوست، یک آموزگار و مربی، و شاید بیش از همه یک قهرمان برای امید به آینده بود.»^۶

گودال در ۳ آوریل ۱۹۳۴ در لندن به دنیا آمد. پنج‌ساله بود که پدرش او و مادرش را ترک کرد. گودال اتکا به نفش‌اش را مدیون تربیت مادرش می‌دانست. او از کودکی به طبیعت علاقه داشت و تحت تأثیر کتاب‌ها و داستان‌ها در مورد حیوانات چون «داستان دکتر دولیتل»^۷ و «تارزان»، آرزوی زندگی در میان وحوش در آفریقا را در سر داشت. داستان دکتر دولیتل در مورد پزشکی است که زبان حیوانات را می‌فهمد و به جای انسان‌ها حیوانات را معالجه می‌کند و از این طریق طبیعت‌گرا^۸ می‌شود. تارزان هم داستان یک پسر بچه‌ی اروپایی است که در جنگل‌های آفریقا توسط شامپانزه‌ها بزرگ می‌شود و زبان حیوانات را می‌فهمد و در میان آنها زندگی می‌کند. گودال در نوجوانی در رستوران کار می‌کرد تا هزینه‌ی سفر به آفریقا را پس‌انداز کند.

در سال ۱۹۵۷ گودال به کنیا سفر کرد. در آنجا او با لئویس لیکی^۹ دیرینه‌شناس بنام آشنا شد و منشی او گردید. لیکی در این اندیشه بود که مطالعه‌ی زندگی شامپانزه‌ها در زیست‌بوم خودشان می‌تواند به درک بهتر زندگی انسان‌ها در عصر سنگ (حجر) کمک کند. شامپانزه و انسان در ۹۸٪ تا ۹۹٪ از دی‌ان‌ای. ریک هستند.^{۱۰} لیکی دنبال کسی می‌گشت که از زندگی در آفریقا کنار شامپانزه‌ها استقبال کند و حوصله‌ی زیاد داشته باشد تا بتواند رفتار آنها را مستند کند. گودال به نظر لیکی فردی ایده‌آل بود به‌ویژه که

عدم تحصیلات عالی او به این معنی بود که در چهارچوب علمی رایج به حیوانات نگاه نمی‌کرد.

زندگی حرفه‌ای جین گودال نمونه‌ای است از مشکلاتی که زنان در آن زمان برای پیشرفت در جامعه‌ی مردانه با آن مواجه بودند (و تا حد زیادی هنوز هستند). اگر چه گودال با تشویق و حمایت لیکی پروژه‌ی مطالعه‌ی زندگی شامپانزه‌ها را آغاز کرد. او مجبور شد تا از مادرش بخواهد که در ابتدای امر همراه او باشد. زمانی که او از «جامعه‌ی جغرافیای ملی» تقاضای حمایت مالی کرد، هیئت تصمیم‌گیرنده که متشکل از هجده مرد بود شک داشت که یک زن جوان با جثه‌ای ظریف بتواند از عهده‌ی این کار برآید. هنگامی که گودال برای اولین بار مستند کرد که شامپانزه‌ها ابزار برای شکار موریانه می‌سازند، و این را به لیکی تلگراف کرد لیکی به هیجان آمد و جواب داد که «باید بپذیریم که یا شامپانزه‌ها انسان هستند و یا قبول کنیم که ابزارسازی نشانه‌ی انسان‌بودن نیست.» علی‌رغم این کشف گودال هیئت تعیین بورس تحقیقاتی جامعه‌ی جغرافیای ملی از پرداخت ۱۱۲۰ دلار هزینه‌ی زندگی روزمره‌ی او سر باز زد. آنها استدلال کردند که گودال تحصیلات دانشگاهی ندارد، و باید با آب‌وهوای نامناسب، حیوانات وحشی، و مارهای سمی و پشه‌ی مالاریا مقابله کند. سرانجام اصرارلیکی باعث شد تا هیئت مذکور موافقت کند که همه‌ی هزینه‌ی گودال را پرداخت کند. سه سال بعد دانشگاه کمبریج به او دکترای افتخاری داد!

جین گودال در ژوئیه‌ی ۱۹۶۰، زمانی که ۲۶ ساله بود، به مطالعه‌ی یک گروه شامپانزه در کاسکالا^{۱۱} در جنگل‌های بارانی پارک جنگلی نهر گومبی (از این به بعد گومبی)^{۱۲} در تانزانیا مشغول شد. شیوه‌ی کار او اما با شیوه‌ی معمول زیست‌شناسان که از دور یا در باغ وحش و آزمایشگاه زندگی حیوانات وحش را مطالعه می‌کردند فرق اساسی داشت. گودال تصمیم گرفته بود که با این گروه از شامپانزه‌ها به‌عنوان همسایه‌ی آنها آشنا شود. در ابتدا او با استفاده از یک دوربین رفتار شامپانزه‌ها را از دور تحت نظر می‌گرفت زیرا آنها با احساس حضور او دور می‌شدند. به‌تدریج شامپانزه‌ها به حضور این همسایه‌ی خود عادت کردند. گودال هم با یک دفترچه و قلم مشاهدات خودش را می‌نوشت. در اکتبر ۱۹۶۰، او دید که شامپانزه‌ای که گودال دیوید ریش‌خاکستری، نامیده بود با تراش ترکه‌ای و فروبردن آن در لانه‌ی موریانه‌ها آنها می‌کشید و می‌خورد.

تا آن زمان کسی موفق نشده بود تا شامپانزه‌ها را در محیط زندگی خود مطالعه کند و باور عمومی این بود که تنها انسان ابزار ساز است. در واقع کشف گودال مفهوم انسان‌بودن مرسوم را به چالش کشید. به قول دیل پیترسون^{۱۳} که زندگینامه‌ی گودال را نوشته او «زنی بود که انسان را دوباره تعریف کرد.»^{۱۴}

گودال هم‌چنین ارتباط و رفتار پیچیده بین شامپانزه‌ها را مستند کرد و نشان داد که شامپانزه‌ها گاهی به نزاع با یکدیگر می‌پردازند و حتی گاهی گوشت می‌خورند. شامپانزه‌ها حتی برای جنگ بین دو گروهی که می‌تواند به قتل هم منتهی شود از پیش آماده می‌شوند. گودال نشان داد که رابطه‌ی اجتماعی و احساسی بین انسان و شامپانزه‌ها می‌تواند وجود داشته باشد.

پس از موفقیت‌های اولیه‌ی گودال در مستند کردن رفتار شامپانزه‌ها عکاسی به نام هوگو ون لویگ^{۱۵} را که یک اشراف‌زاده‌ی هلندی بود برای عکاسی و فیلم برداری از فعالیت‌های گودال و زندگی شامپانزه‌ها ارسال کردند. گودال و ون لویگ به یکدیگر علاقمند شدند و در سال ۱۹۶۴ ازدواج کردند. سه سال بعد آنها صاحب پسری شدند به نام هوگو اریک اوئیس که او را «گراب» صدا می‌کردند.

در این مدت مطالعات گودال در مورد گروه شامپانزه‌ها در گمبی^{۱۶} عمیق‌تر شد. شامپانزه‌ها دیگر گودال را از خود می‌دانستند و یک شامپانزه‌ی ماده به نام فلو^{۱۷} دوست نزدیک گودال شد. فلو دختری داشت و گودال از رابطه‌ی مادر و دختر بسیار آموخته بود. اما مدتی بعد فلو صاحب پسری نیز شد که گودال او را فلینت^{۱۸} نامید. گودال می‌گوید که مادرش با مادر شدن فلو از یک سو به او کمک کرد که مادر بهتری برای پسرش باشد و از سوی دیگر رفتار مادری فلو را بهتر درک کند. فلو دائماً مواظب پسرش بود و تا مدتی حتی به دخترش اجازه نمی‌داد که به نوزادش نزدیک شود. فلو در کمال نرمش و محبت به پسرش در مورد محیط اطراف و نحوه‌ی زندگی یاد می‌داد. چندی بعد فلو به دخترش اجازه داد تا به برادرش نزدیک شود و در نگه‌داری از او کمکش کند. بعد از این که فلینت بزرگ شد روزی هنگامی که فلو از جوی باری گذر می‌کرد به‌طور ناگهانی قلبش ایستاد و مرد. فلینت مدت‌ها سعی می‌کرد تا محبت‌های پیشین را از جسد مادرش بگیرد. سرانجام او متوجه شد که مادرش مرده است و دچار افسردگی شدید شد. چند هفته بعد فلینت هم مرد.

همزمان بودجه برای کار هوگو به عنوان عکاس و فیلم بردار از پروژه‌ی گودال قطع شد. برای کسب در آمد، هوگو به فیلم‌برداری از وحوش در پارک ملی سرنگیتی^{۱۹} مشغول شد. گودال که عمده‌ی وقتش صرف نگهداری از پسرش می‌شد بودجه‌ای دریافت کرد تا ایستگاه تحقیقاتی گمبی را ایجاد کند که در آن دانشجویان زیست‌شناسی برای پژوهش در مورد شامپانزه‌ها زندگی می‌کردند. به تدریج گودال سرپرست کار تحقیقاتی این دانشجویان شد.

هنگامی که پسر گودال ۶ ساله شد او را برای تحصیل به لندن نزد مادر گودال فرستادند. همزمان فعالیت حرفه‌ای گودال و همسرش آنها از از یکدیگر دور کرد و سرانجام آنها در سال ۱۹۷۴ از هم جدا شدند.

گودال تا سال ۱۹۷۵ در گمبی زندگی کرد. در سالهای آخر او شاهد دو تراژدی شامپانزه‌های گمبی بود. اولی در ۱۹۶۶ بود که بیماری فلج در بین شامپانزه‌ها شیوع پیدا کرد. این ویروس ماهیچه‌ها را در دست و پا، گردن و سینه فلج می‌کرد. گودال و همکارانش واکسن فلج را در موز پنهان می‌کردند و به شامپانزه‌ها می‌دادند تا آنها که مبتلا نشده‌اند را نجات دهند. این امر برخلاف معیارهای پذیرفته شده در آن زمان بود. یک درس مهم از این تجربه لزوم منع تماس مستقیم بین پژوهشگران و حیوانات وحشی بود. گودال هرگونه تماس مستقیم با شامپانزه‌ها را بعد از این تجربه‌ی تلخ منع کرد.

تراژدی دوم جنگی چهارساله (۱۹۷۴-۱۹۷۸) بین دو گروه شامپانزه بود که با انشعاب در گروه کاساکلا^{۲۰} به وجود آمده بود. طی هشت ماه یک گروه از شامپانزه‌ها جدا شدند و گروه جدیدی را در جنوب منطقه به وجود آوردند که شامل شش شامپانزه‌ی نر و سه شامپانزه‌ی ماده و اطفال‌شان بود. گروهی که باقی ماندند شامل هشت شامپانزه‌ی نر و دوازده شامپانزه‌ی ماده و اطفال آنها بود. همه‌ی شامپانزه‌های مرد در این جنگ کشته شدند. علت این درگیری خونین حفظ یا بسط منطقه‌ی تحت کنترل و مواد غذایی آن بود.

گودال از این تجربه نتیجه گرفت که جنگ بین انسانها نیز می‌باید با انگیزه‌ی مشابه باشد. البته گودال شاهد همبستگی گونه‌ها در زمان خطر هم بود. او همراه هوگو، همسرش، در زمان فیلم‌برداری مشاهده کردند که گروهی از گاوهای^{۲۱} وحشی در

سرنگیتی دسته‌جمعی به گروهی از شیرها که گاو وحشی‌ای را به زیر کشیده بودند حمله بردند تا گونه‌ی دیگری را از مرگ حتمی نجات دهند. گودال به این نتیجه رسیده بود که ذات انسان ناشی از فرگشت است. مسئله‌ی فرهنگ یا طبیعت در بحث ذات بشر امری قدیمی است.

گودال، داروین و مارکس

در سال ۲۰۰۲، گودال در یک برنامه‌ی تلویزیونی «تد»^{۲۲} در مورد پژوهش همایش گفت: «ما فهمیده‌ایم که خطی روشن انسان‌ها را از مابقی دنیای حیوانات جدا نمی‌کند.» البته داروین در کتاب دوران‌سازش *درباره منشأ/نوع* (۱۸۵۹) تصریح کرده بود که انسان اشرف مخلوقات نیست بلکه خویشاوند نخست‌ی‌ها و نتیجه‌ی میلیاردها سال فرگشت است. داروین بر اساس بررسی انتخاب مصنوعی^{۲۳} نظریه‌ی انتخاب طبیعی^{۲۴} را ارائه کرده بود. بر اساس مشاهدات‌اش او پی برده بود که اندیشه و اخلاقیات انسانی چون عشق، زیرکی، محبت، همدردی، در دیگر حیوانات نیز موجود است. او استدلال کرد که زیربنای اصول اخلاقی انسان‌ها رفتار غریزی است که در دیگر حیوانات نیز یافت می‌شود.

از این‌رو اکنون ما می‌دانیم که طبیعت انسان آن‌طور که مارکس در «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» (۱۸۴۵) می‌گوید، صرفاً مجموعه‌ی روابط اجتماعی او نیست. البته مارکس و انگلس در *ایدئولوژی/آلمانی* (۱۸۴۵) این ادعا را به این صورت تصحیح کردند که تاریخ انسان را باید با بررسی از شرایط طبیعی زندگی او شروع کرد. اما همان‌جا اذعان دارند که این امر خارج از حوزه‌ی بررسی ایشان در آن نوشته است که نظریه‌ی جامعه و تاریخ یعنی ماتریالیسم تاریخی را پیشنهاد می‌کند. آنها آگاهانه بر بررسی مسایل جامعه‌ی طبقاتی با حذف تأثیر طبیعت تمرکز کردند، یعنی نگرشی انسان‌محور از جامعه و تاریخ. دلیل این امر نیز روشن است؛ دانشی که زیربنای نظریه‌ی تاریخی هستند که جامعه‌ی بشری را در زمینه‌ی طبیعی او بررسی می‌کند تنها از میانه‌ی قرن بیستم به بعد در رشته‌هایی چون انسان‌شناسی، باستان‌شناسی و زیست‌شناسی به‌دست آمده است.

به این ترتیب، اگر چه نظریه‌ی فرگشت داروین از نظر علمی نگرش انسان‌محور از جهان را رد کرد و نگرشی زیست‌بوم‌محور به‌جای آن پیشنهاد کرد، برخورد بسیاری از دانشمندان و فعالان تحول اجتماعی از جمله مارکسیست‌ها انسان‌محور باقی ماند.

از این منظر، تلاش ای. او. ویلسون،^{۲۵} حشره‌شناس و زیست‌شناس بنام در دانشگاه هاروارد و از محافظان زیست‌بوم‌ها که در سال ۲۰۲۱ درگذشت شایان‌توجه است. نظریه‌ی اجتماعی زیست‌شناسانه‌ی^{۲۶} او پروژه‌ای بلندپروازانه بود چراکه سعی کرد تا بر پایه‌ی نظریه‌ی فرگشت داروین زیربنای مشترکی برای علوم طبیعی، علوم اجتماعی، و علوم انسانی به‌مثابه یک نظریه‌ی واحد ایجاد کند (ویلسون ۱۹۹۸).

این پروژه مورد انتقاد مارکسیست‌ها قرار گرفت. انتقاد مارکسیست‌ها از جمله ریچارد لوینز^{۲۷} و ریچارد لونتین^{۲۸} که در دانشگاه هاروارد همکار ویلسون بودند تأکید بر نظریه‌ی مارکس مبنی بر تأثیر روابط اجتماعی در تعیین ذات انسان بود. اگرچه به‌عنوان بوم‌شناس (لوینز) و زیست‌شناس (لونتون) برجسته که کتاب *زیست‌شناسی دیالکتیک*^{۲۹} (۱۹۸۵) را نوشته‌اند منشاء فرگشتی ذات انسان را نفی نمی‌کنند اما با تمرکز بر جامعه‌ی سرمایه‌داری عوامل اجتماعی را پررنگ‌تر از عوامل فرگشتی می‌دانستند. برعکس، ویلسون بر نقش اساسی عوامل فرگشتی که روابط و رفتار اجتماعی را باعث می‌شود پافشاری می‌کرد.

در این جا فرصت بحث مفصل این موضوع بسیار مهم موجود نیست. نقد من از نظریه‌ی ویلسون (نیری ۲۰۱۵) کوششی است برای ارتقای این بحث با در نظر گرفتن دانش امروزی. امروزه ذات انسان را تنها از طریق ماتریالیسم آنیمیستی می‌توان درک کرد که به همه‌ی موجودات عاملیت تاریخی می‌دهد منظور از تاریخ نیز پنج هزار سال گذشته و تاریخ تمدن یا جوامع طبقاتی نیست بلکه تاریخ جنس هومو است که ۲.۸ میلیون سال از آن می‌گذرد، و البته در بطن آن تاریخ ما در دوازده هزار سال گذشته. امروز ما می‌دانیم میکروبیوم^{۳۰} که مجموعه‌ی باکتری‌ها، ویروس‌ها، قارچ و جلبک‌های میکروسکوپی در روده‌ی ما هستند نه‌تنها برای سلامت ما اساسی‌اند بلکه بر فعالیت مغز ما اثر می‌گذارند و در تعیین شخصیت ما نقش دارند. به این ترتیب، تنها بر اساس دانش قرن بیست‌ویکم است که باید نظریه‌ی جامعه و تاریخ را بر پایه‌ی ماتریالیسم آنیمیستی بسازیم تا بتوانیم با بحران‌های وجودی مقابله‌ی مؤثر بکنیم (نیری، ۱۴۰۰).

گودال پیشتاز برجسته‌ای بود که مفهوم رایج در بین زیست‌شناسان را که پیام اصلی نظریه‌ی فرگشت داروین را فراموش کرده بودند زیر سؤال برد و یادآور شد که دیگر حیوانات خویشاوند ما هستند. به این ترتیب گودال سرانجام با منطقی نفی انسان‌محوری در سال ۱۹۹۵ از مصرف خوراکی که از حیوانات درست می‌شد چون گوشت و شیر و تخم مرغ پرهیز کرد.

گودال بارها گفت که حداقل کاری که من می‌توانم بکنم این است که برای موجوداتی که خود زبان انسانی ندارند سخن گویم. در ۱۹۷۷ او انستیتوی جین گودال را برای حفظ شامپانزه‌ها و دیگر حیوانات وحشی ایجاد کرد. و در سال ۱۹۹۱ او برنامه‌ی ریشه‌ها و جوانه‌ها^{۳۱} را برای آموزش کودکان در مورد اهمیت حفظ زیست‌بوم‌ها آنرا گسترش داد. و کرد که اکنون در ۱۰۰ کشور فعالیت می‌کند.

در مورد بحران‌های وجودی امروز، جین گودال هرگز به علل نظام‌مند این بحران‌ها پی نبرد، اما همیشه کوشید امیدوارانه با گرمایش جو و انقراض ششم مقابله شود. هدف او بسیج عمومی بود تا هر کسی در حد توان خود نحوه‌ی زندگی‌اش را به‌نوعی تغییر دهد تا مانع این بحران‌ها باشد.

اگر چه گودال هرگز به توضیح نظام‌مند از علل این بحران‌ها نپرداخت اما نظر ارزشمند هنری دیوید تارو^{۳۲} را تأیید کرد که «در وحشی‌بودن نجات جهان نهفته است.»

برای آگاهی از زندگی جین گودال می‌توانید فیلم زیر را در یوتیوب مشاهده فرمایید:

<https://youtu.be/d3b6zSpy7P4?si=uaVgNLb4EN8->

¹ Jane Goodall

² Primatologist

³ Ethologist

⁴ Jill Teifenthaler

-
- ⁵ National Geographic Society
⁶ National Geographic. [Jane Goodall, ambassador for wildlife, dies at 91](#)
⁷ Dr. Dolittle.
⁸ Naturalist
⁹ Louis Leakey
- ^{۱۰} تفاوت این دو رقم به دلیل تفاوت در شیوه اندازه گیری است.
- ¹¹ Kasakela chimpanzee troop
¹² Gombe Stream National Park
¹³ Dale Peterson, Jane Goodall 2008.
¹⁴ National Geographic. "[Jane Goodall, ambassador for wildlife, dies at 91.](#)"
¹⁵ Baron Hugo van Lawick
¹⁶ Gombe
¹⁷ Flo
¹⁸ Flint
¹⁹ Serengeti National Park
²⁰ Kasakela
²¹ Wildebeest
- ^{۲۲} Ted Talk برنامه‌ای است که در آن از افراد صاحب نظر دعوت می‌شوند تا نظر خود را به صورت قابل فهم برای عموم ابراز کنند.
- ²³ Artificial selection (breeding)
²⁴ Natural selection
²⁵ E. O. Wilson
²⁶ Sociobiology
²⁷ Richard Levins
²⁸ Richard Lewontin
²⁹ The Dialectical Biologist (1985)
³⁰ Microbiome
³¹ Roots and Shoots
³² Henry David Thoreau

منابع فارسی

نیری، کامران. "[چرا سوسیالیسم بوم‌محور؟](#)" نقد اقتصاد سیاسی. ۲۹ مهر ۱۴۰۰.

منابع انگلیسی

Levins, Richard and Richard Lewontin. The Dialectical Biologist. 1985.

Nayeri, Kamran. "[An Ecological Socialist's Reflection on Edward O. Wilson's Sociobiology](#)." Our Place in the World: An Ecosocialist Journal. 2015.

Morgen, Brett. [Jane](#). 2017.

National Geographic: [Jane Goodall: A Look Inside](#). 2018.

Peterson, Dale. Jane Goodall: The Woman Who Redefined Man. 2023.

Wilson, E.O. Consilience: The Unity of Knowledge. 1998.